



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و دوم





مراقبه با ابیات:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳ از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴ از برنامه ۸۹۰ گنج حضور

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

یار در آخر زمان کرد طرب سازی:

یار کیست؟ خداوند، زندگی، نیرویی که تمام کائنات را اداره می کند، یار ماست. او در حال طرب سازی می باشد. این طرب سازی در آخر زمان پدید می آید.

آخر زمان کی است؟ آخر زمان این لحظه است و تنها این لحظه است. یعنی فضای درونت را باز کنی و به این لحظه وصل شوی. یعنی ذهنت این لحظه خاموش باشد. ناظر افکار و هیجاناتی باشی که می خواهند تو را بدون اراده تو به گذشته و آینده ببرند و تو با آن ها نروی، بلکه آن فضای گشوده شده بمانی.

طرب سازی یار چیست؟ طرب به معنی شادمانی می باشد. تنها یار ما، یعنی زندگی می خواهد این لحظه شادمانی اصیل را برای ما فراهم کند. این شادی اصیل از طریق بیدار شدن ما به عنوان هشیاری به اصل خودمان که از جنس عشق است،



میسر می‌شود. پس یار با ما منظور بسیار نیکی و منظوری از روی مهر و خیرخواهی دارد و فعالانه برای این منظور کار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

همه آنچه را که ما با حس‌هایمان تجربه می‌کنیم، مثلاً می‌بینیم، می‌شنویم، خاطرات و هیجانات ما، دردها و زیبایی‌های این جهان همه ظاهر آن یک زندگی هستند. این ظاهر جدی نیست، بلکه یک بازی است، جزو فعالیتِ زندگی برای بیداری ما است. و تنها جدی باطن زندگی می‌باشد، یعنی آگاه شدن نسبت به این که اصل ما از جنس محدودیت فرم‌ها نیست و ما باید هشیارانه با تسلیم به آن اصل که درون خودمان است، وصل شویم و شادی را از آن بگیریم، نه از اتفاقاتی که ذهنمان نشان می‌دهد. بنابراین به هیچ اتفاق و وضعیتی نمی‌چسبیم، از آن زندگی نمی‌خواهیم و با آن وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، یکی یعنی هم‌هویت نمی‌شویم. به جای آن، دائماً با فضای خاموش و ناظری که اطراف اتفاق است، یکی می‌شویم و با اتفاق تغییر نمی‌کنیم.

این یعنی ما با تسلیم و فضاگشایی، با باطن که اصل زندگی است، یکی می‌شویم. اگر به این عمل کنیم، مقصود یار که همان طرب‌سازی است، میسر می‌شود. اما این کار برای ما، به‌عنوان انسانی که در من‌ذهنی و هشیاری جسمی هستیم، بسیار سخت است. زیرا از دید هشیاری جسمی، اتفاقات، اجسام و هیجانات مربوط به آن‌ها بسیار جدی هستند. در این هشیاری جسمی تنها چیزی که جدی است، آن‌ها هستند.

دلیل ذهنی ما برای غصه خوردن بسیار منطقی و موجه به نظر می‌آید. عروسکی را که دوست داشتیم گم کردم، پولم را خوردند، در امتحان ورودی به دانشگاه رد شدم، همسرم من را ترک کرد، پس من باید غصه بخورم.



دانش معنوی و قبول کردن ذهنی آموزش‌های معنوی کافی نیست برای این که این دید و الگوی عمل من ذهنی که تابه حال ما را هدایت می کرده، تمام شود و ما یک دفعه با دید زندگی فکر و عمل کنیم.

فضاگشایی و نفی:

در این جا یعنی برای تبدیل هشیاری ابزارهای فضاگشایی، نفی و قبول درد هشیارانه به کار می آیند. و از این ابزارها باید به طور مداوم و لحظه به لحظه استفاده کرد؛ و این یعنی کار مداوم روی خود، بعد از این که با ذهنمان درک کردیم که تابه حال اشتباه می دیدیم.

مهمترین کار این است که با فضاگشایی، در این لحظه بمانیم و ناخواسته زمان مجازی، یعنی گذشته و آینده که هر دو توهم هستند را نسازیم. ناخواسته زمان مجازی نساختن، یعنی از خودمان بپرسیم: آیا من این لحظه حقیقتاً انتخاب خودم این است که به موضوعی که در گذشته یا آینده است، مثلاً به یک رنجش یا چالش سر کار فکر کنم؟ اگر پاسخ نه است، باید ناظر به کشش ذهن شوم، فضای خاموشی را اطراف آن باز کنم و در این لحظه بمانم.

با فضاگشایی و در این لحظه ماندن، می توانیم عینک‌های همانیده را که ذهنمان نشان می دهد، بشناسیم و آن‌ها را ببینیم. وقتی ذهنمان را دیدیم، می توانیم آن را نفی کنیم. یعنی هشیارانه آن عینک را به چشم نزنیم. نفی کردن به معنی ستیزه با ذهن نیست؛ بلکه در سکوت است. مثلاً ذهن اصرار می کند که الآن باید غصه بخوری؛ و ما غصه نمی خوریم و در فضای گشوده، برعکس آن را عمل می کنیم؛ یعنی با خیال راحت، شادی را در درون و بیرونمان زیاد می کنیم.

آن چیزی که ذهن می گوید و می بیند، جدی نیست؛ یعنی نباید همه توجه ما را بدزدد. بلکه این فضا و این هشیاری ناظر که با اختیار انسانی خود، به آن دسترسی پیدا می کنیم، جدی و مهم است. اولویت توجه ما باید روی آن فضا باشد.

شکل‌ها، عطرها، زیبایی‌ها و زشتی‌ها را ذهن نشان می دهد. ولی ما آگاه هستیم که این بازی اوست، ظاهر است. نباید به هیچ کدام از آن وضعیت‌ها، چه از دید ذهن نیک، چه بد باشند، بچسبیم. با هیچ کدام از آن وضعیت‌ها نباید گذشته و آینده



بسازیم. نباید به این دام بیفتیم که سعادت ما یا بدبختی ما به آن وضعیت بستگی دارد. ما فضای دربرگیرنده آن وضعیت هستیم و برکت آن فضا را به وضعیت می‌ریزیم.

اگر این کار برای ما سخت بود، نباید ناامید شویم. زیرا جدا شدن از همانیدگی‌ها چالش است و گاهی با درد همراه است. اما این کار برای رسیدن به مقصود زندگی که همان بهره‌مند کردن ما از شادمانی و زندگی اصیل است، ضروری می‌باشد. مثلاً کسی که می‌خواهد شنا یاد بگیرد، وقتی بار اول می‌خواهد به قسمت عمیق استخر بپرد، این کار را دوست ندارد و می‌ترسد. ولی باید چالش را بپذیرد و بپرد. معنی صبر که این‌همه روی آن تأکید شده است و درد هشیارانه، این‌جا خودش را نشان می‌دهد.

طرب‌سازی یار یا همان بهره‌مند کردن ما از شادمانی و زندگی اصیل را نباید با ذهن بسنجیم. بلکه باید فقط تسلیم شویم و به زندگی و به دید عاشقان زندگی اعتماد کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

در نوا آرام به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

معنی زنده شدن هشیارانه به اصل زندگی را بعد از تبدیل، بعد از مردن به دید من‌ذهنی، درک می‌کنیم. و این می‌تواند به تدریج و با آهنگ کن‌فکان صورت گیرد. مثل گلی که آهسته‌آهسته باز می‌شود. او نسبت به غنچه بودن می‌میرد و گل بودن را تجربه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار همه عاشقان را با این علم کشت. یعنی آن‌ها را نسبت به چیزی که مانع شادی اصیل بود، نسبت به من ذهنی که با اجسام همانیده است، کشت. در مصرع دوم می‌گوید، این کار باعث می‌شود که جهل ما طنازی نکند. یعنی دیدِ هشیاری جسمی جهل است و اگر آن دید زندگی ما را کنترل کند، از خرد کل، از عشق شادی بخش زندگی، محروم می‌شویم. و این را همه‌مان در من‌ذهنی تجربه کرده‌ایم. دیدِ هشیاری همانیده با جسم‌های این جهان، ساختارهای دردناک می‌سازد، بادامِ پوک درست می‌کند و کارافزاست. به ما آسیب می‌زند. این همان جهلی است که طنازی کرده و جلوی خردِ زندگی را گرفته.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

در این بیت خدا و جهان معنا نمادگونه با کلمه شادی و جهان مادی با کلمه درد بیان می‌شوند. چراکه جهان مادی بدون زنده شدن به زندگی، برای انسان حاصلی جز درد ندارد. این بیت کلیدی است و حقیقت شگفت‌انگیزی را بیان می‌کند. گویی حالتِ انسانی را وصف می‌کند که به دو بیتِ بالا عمل کرده است.

این چنین انسانی در این لحظه، که همیشه این لحظه است، تبدیل شده به یک پل ارتباطی بین جهان معنا، یعنی خدا و جهان جسم‌ها. او این لحظه، یک پل ارتباطی است بین باطنِ جدی زندگی و ظاهر او. درحالی که در باطن اصل شادی در او مستقر شده، ظاهر او در حال بازی، طرب‌سازی و رقصیدن است. این یعنی فکر و عملش شادی و عشق زندگی را به



فرم‌های بیرون می‌ریزد. او هم ساکن است، هم روان، هم خاموش است هم گویان. و این خلاقیتِ زندگی حقیقتاً زنده و نو است. خود را از درونِ هر یک نفر انسان به صورت خاصی که تابه‌حال در جهان نبوده، بیان می‌کند.

ترک نمادِ زیبارو است. این باشنده زیبا خودِ زندگی‌ست، اصل است. او در درونِ هر انسانی می‌باشد. وقتی این انسان فضاگشایی می‌کند، زندگی خاصیت مطرب بودن، یعنی شادی‌بخشی خود را در این انسان فعال می‌کند. این همان سعادت و نیک‌بختی است که زندگی قابلیت آن را در هر انسانی گذاشته است. یعنی تعریفِ انسان به‌عنوانِ پلِ ارتباطی بینِ خدا که اصلِ حیات است و جهانِ فرم‌ها.

و همان‌طور که در برنامه‌های گنجِ حضور می‌آموزم، زنده شدن به این معانی عمیق با کار مداوم و لحظه‌به‌لحظه روی خود، بدون دخالت، توقعات و سنجیدن‌های ذهن و با داشتنِ تواضع و حسِ نیازمندی به زندگی و دیدِ عاشقانِ زندگی امکان‌پذیر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۷۴ و ۷۵

گر تو خواهی کو تو را باشد شکر

پس ورا از چشمِ عشاقش نگر

منگر از چشمِ خودت آن خوب را

بین به چشمِ طالبان، مطلوب را

با عشق و احترام، سارا از آلمان



حیات وحش عشق

غزل شماره‌ی ۳۳۶ در برنامه‌ی ۸۹۳ گنج حضور تفسیر شد. در این غزل مولانا تابلویی از «شجاعت بی‌درنگ» برای تبدیل شدن و دیگر اعتماد نکردن به ذهن را ارائه می‌دهد. غزل، غزل خونینی هم هست. کلمه‌ی خون هفت بار در این غزل تکرار می‌شود. در این غزل خون را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. خونی که در رگ‌های من‌ذهنی جاری است و خونی که ما به‌عنوان هشیاری ناظر از جهان غیب دریافت می‌کنیم، در این لحظه. در این غزل حیات وحش کوچکی هم به تصویر کشیده می‌شود که از شیر، گورخر، باز و زاغ گرفته تا خروس را در خود می‌گنجاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات

مگو فردا، که فی التأخیر آفات

صحبت از «شجاعت بی‌درنگ» شد. مولانا در اولین بیت به شفاف‌ترین حالت ممکن می‌گوید که تأخیر در تسلیم شدن درمقابل اتفاق این لحظه و فضا بندی کردن آسیب‌رسان است. به کلمه‌ی شجاعت در بیت‌های بعدی اشاره خواهد شد. من به شخصه لغزش‌گاه‌هایی را هنوز در خود می‌بینم. یکی از آن‌ها قرین است. این اواخر با گوش کردن و دل سپردن به هم مدرسه‌ای‌های معنوی، این موضوع کم‌کم تا مغز استخوانم دارد نفوذ می‌کند. در یک هفته‌ی گذشته از ۱۶۸ ساعت آن، شاید تنها نزدیک به سه ساعت آن به کاری که سازنده و عشق پراکندن در جهان نبود، مشغول بودم. این یک پیروزی محسوب می‌شود، برای کسی که غرق در فیلم و سریال و دنیای مجازی و خلاصه هرچه که «توجه دزد» است، بوده.

غزل ۳۳۶ به من این اجازه را می‌دهد که شجاعانه تلاش‌هایی را که قدم‌به‌قدم برداشته‌ام جشن بگیرم. آگاهم که راه هنوز ادامه دارد. در هفته‌ی گذشته با خود بارها تکرار کردم که «فی التأخیر آفات». هر فیلمی می‌بینی مواظب باش. پس تلویزیون را روشن نکردم که «فی التأخیر آفات». با هر کس هم کلام شدم، گفتم «فی التأخیر آفات»، اجازه نده من‌ذهنی



حرف اضافه بزند. همان قدر که نیاز است، حرف بزن که «فی التأخیرِ آفات». در یوتیوب هر ویدیویی را که خواستم تماشا کنم، گفتم «فی التأخیرِ آفات» و تنها در مورد آن موضوعی که دنبال آموزشش بودم، ویدیو دیدم و به ویدیوهای متفرقه نپرداختم که «فی التأخیرِ آفات». خلاصه آدم با هر قدمی، کلامی، هر نفس کشیدنی با خود می‌تواند بگوید که «فی التأخیرِ آفات». من تنها این لحظه را برای زنده شدن دارم و نباید به من ذهنی اجازه‌ی حرف زدن بدهم. پس من زیاده‌گویی را کم می‌کنم و می‌روم به بیت دوم که «فی التأخیرِ آفات».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

به جای باده درده خونِ فرعون

که آمد موسی جانم به میقات

آقای شهبازی به زیبایی رنگ قرمز پنهان در پس این غزل را با مفهوم «ابن الوقت» و ارتباط دادن آن با خون ارائه دادند. شبکه‌ی ارتباطی خون در بدن انسان حیاتی است. من ذهنی هم به‌عنوان هرچند یک ساخته‌ی بشری توهمی است، از شبکه‌ی خونی برخوردار است. خون من ذهنی مفهوم زمان است. مولانا می‌گوید، خدایا، چون دیگر وقت تأخیر نداریم به‌جای این که تو در این لحظه به ما باده و شراب ایزدی بدهی و انرژی زندگی را به جان ما بریزی و ما آن را در فکرها بریزیم و تلف کنیم، به‌جای این، بیا سرچشمه‌ی خورنده‌ی این انرژی را قطع کنیم. بیا تو کمک کن تا من مفهوم زمان توهمی را درک کنم که هم‌چون خون در رگ‌های من ذهنی جاری است. خدایا، این شناسایی با تویی که هم‌چون موسی به ملاقات آمده‌ای تنها امکان دارد. یعنی من عملاً فضا را باز کرده‌ام و اجازه می‌دهم، تو از طریق من عمل کنی. چون ملاقات اتفاق افتاده است.

در ادامه‌ی غزل به زیستگاه‌های حیواناتِ حیاتِ وحشِ عشق می‌پردازیم. هر تصویری از هر زیستگاه به ما کمک می‌کند، قطره‌ای هرچند اندک را از وجود من ذهنی خود بیرون بکشیم.



زیستگاه شیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

شرابِ ما ز خونِ خصم باشد

که شیران را ز صیادِ است لذات

چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر

ز خونِ ما گرفتست این علامات

شیر زنده به این است که شکار کند و خون حریف را بریزد. تو ای شنونده‌ی این متن، تو شیر هشیاری هستی. برخیز و خون دشمن را بریز. برخیز کاری را که تو را به ذهن می‌برد، متوقف کن. دست از انجام دادنِ الگوهای غلط بردار. اگر هنوز دروغ می‌گویی، شیروارانه بگو بس است. من از این به بعد کلمه‌ای دروغ نخواهم گفت. اگر هنوز حسادت می‌کنی، بگو من شیروارانه فقط تمرکز روی خودم خواهد بود، نه دیگری. اگر هنوز پول کسی را می‌خوری، شیروارانه بگو که بس است. اگر هنوز بدون پرداخت پولی پای برنامه‌ای، بگو شیروارانه بس است. اگر هنوز پیغام معنوی نمی‌نویسی، شیروارانه بگو بس است. بگو بس است و پاشو قلم و کاغذ بیاور. پنجه‌های شیر هشیاری‌ات را باز کن و در من ذهنی‌ات بزن. الهامی به دلت شده است تا از انجام دادن کاری دست بکشی تا من ذهنی‌ات کوچک شود. آن کار را انجام بده. بلند شو که «فی التأخیرِ آفات».

زیستگاه گورِ خر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

نگیرم گور و نی هم خونِ انگور

که من از نفی مستم، نی ز اثبات



در این لحظه کبابِ گور خر می‌خوریم و شراب انگوری و خوشحالیم. خوشحالیم که آخ جان تأیید و توجه گرفتیم، چه در کار دنیایی و چه از استاد معنوی. خوشحالیم که مال جمع می‌کنیم، خوشحالیم که دوستان زیادی جمع می‌کنیم. خوشحالیم که بورس‌ها را جابه‌جا می‌کنیم و در نهایت به همه‌ی این‌ها می‌گوییم، به من بگوئید که من چه کسی هستم. ما چه غافل به دنبال اثباتیم؛ و مولانا فریاد می‌زند که نفی کنید، هر آن چه را در ذهن به‌عنوان هویت به شما نشان می‌دهد، نفی کنید که «فی التأخیرِ آفات».

زیستگاه زاغ و باز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

چو بازم، گردِ صیدِ زنده‌گردم

نگردم همچو زاغانِ گردِ اموات

بیا ای زاغ و بازی شو به همت

مُصَفًّا شو ز زاغی پیشِ مصفات

بیفتشان وصف‌هایِ باز را هم

مُجَرَّدتر شو اندر خویش چون ذات

ای انسان‌ها، اصل ما هم چون پرنده‌ی باز است و گردِ من‌ذهنی می‌گردد تا آن را شکار کند و خون رفته به آن را بیرون بکشد. چراکه من‌ذهنی زنده‌ی توهمی است. زنده است، چون از انرژی به تله افتاده‌ی زندگی تشکیل شده است. ای انسان‌ها، دیگر در ذهن ماندن و چون زاغ به جمع‌آوری آفلین مشغول شدن بس است. ای شنونده، بیا و همت کن برنامه را بارها و بارها ببین. غزل ۳۳۶ را آن قدر بخوان تا وجودت به پرواز درآید و از زاغی دربیایی. آن هنگام تو از زاغی پاک خواهی شد. در نهایت هم این تصویری که از حیوانات برایت بیان می‌کنم، بریز دور. شیر و باز و زاغ و گورخر، این‌ها



برای این بود که اندک ابزاری برای بیان عشق داشته باشیم. تو به این‌ها نجسب ای شنونده. تو تنها روی خودت تمرکز کن و نباش. آن قدر سعی کن که نباشی تا ذات واقعی‌ات ظاهر شود. در پیشگاه پروردگارِ ناظر، نباش که «فی التأخیرِ آفات».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون

ز خونِ عاشقان و زخمِ شهامت

به این جهان نیامده‌ایم که به خاک مشغول بشویم. این جا طشتیست پر از خون. پر از عشق. خون عاشقان دارد به صورت بی‌نهایت، در این جهان عشق و محبت و یکتایی می‌پراکند. ای شنونده، برخیز و به دوستت، به فامیلت، به هر آن کس که با او رنجشی داری، زنگ بزن. زنگ بزن و بگو که به ما یاد نداده بودند که باید تنها عشق بورزیم. زنگ بزن و آن رنجش را با عذرخواهی برطرف کن. اگر این کار را نکنی، تا ابد شهامت و بازنده‌ی خدایی. خداوند تنها خدایت را می‌شناسد و لاغیر. پس تو هم خدایت را در دیگران شناسایی کن که «فی التأخیرِ آفات».

زیستگاه خروس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

خروسا چند گویی صبح آمد؟

نماید صبح را خود نورِ مشکات

تا آمدیم چند کلمه در مورد معنویت صحبت کنیم، سر و کله‌ی خروسِ ذهن پیدا شد. من خموش می‌کنم که بعد از این هرچه بگویم، به ذهن گفته‌ام. اگر صبح قرار است در تو ای شنونده، حقیقتاً بالا بیاید، نور چراغدان کافی است. یعنی با خواندن این غزل، صحبت روشن خواهد شد و به حرف‌های پاره‌پاره‌ی من احتیاجی نخواهد بود که «فی التأخیرِ آفات».



می‌گوییم بیا تأخیر نکنیم. حیات وحش منتظر ماست و درش هم بسته است. ولی نگران نباش. کلید را مولانا داده است. طلب، طلب، طلب، طلب. نکند در طلب کردن برای زنده شدن و تنها زنده شدن به خدا، تأخیر بیندازی که شیوهی خداوند هم به تأخیر انداختن زنده شدن تو خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷


بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنت الله نیست

پویا - آلمان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیزم.

وحدت وجود و عشق 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

من و تو، بی من و تو، جمع شویم از سرِ ذوق

خوش و فارغ ز خرافاتِ پریشان من و تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

این عجبت که من و تو به یکی کُنج اینجا

هم درین دَم به عراقیم و خراسان من و تو

ابیاتی از غزل ۲۲۱۴

خوشا آن روزی که همه انسان‌ها، مرکزشان عدم و خدا باشد و نه نابود شدنی‌ها، مثل قدرت، زیبایی، جوانی، همسر، فرزند، و غیره و هویت گرفتن از آن‌ها؛ و حس امنیت، قدرت، شادی بی سبب و غیره را از خدا و زندگی بگیرند. و روزی که مرکز انسان‌ها خدا و عدم باشد، آن روز روح همه‌مان یکی است در امتداد خداوند؛ و فقط از لحاظ جسم جدا هستیم.



مولوی، دفتر اول مثنوی معنوی، بیت ۶۸۶

مُنْبَسِطُ بُوْدِيْمِ يَكِ جَوْهَرِ هَمِه

بِي سَرِّ وَ بِي پَا بُدِيْمِ اَنْ سَرِّ هَمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷

يَكِ كُھَرِ بُوْدِيْمِ هَمچُونِ اَفْتَابِ

بِي كِرِهِ بُوْدِيْمِ وَ صَافِيِ هَمچُو اَبِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸

چُونِ بِهِ صَوْرَتِ اَمَدِ اَنْ نُوْرِ سَرِّه

شَدِ عَدَدِ چُونِ سَايِه‌هَایِ كُنْگَرِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۹


كُنْگَرِهِ وِیْرَانِ كَنِیْدِ اَزِ مَنجَنِیْقِ

تَا رُوْدِ فَرْقِ اَزِ مِیَاْنِ اَیْنِ فَرِیْقِ

ما پیش از آن که به این جهان کثرت و صورت پا بگذاریم، یک گوهر واحد بیشتر نداشتیم. مانند آفتاب یک گوهر بودیم و همچون آب، هیچ گرهی نداشتیم. یعنی پاک و خالص بودیم. از آن وقت که آن نور خالص، صورت و رنگ‌های مختلف به خود گرفت، مانند سایه کنگره که آفتاب به آن می‌خورد، متعدد شد. حال باید کنگره‌ها را ویران کنید. یعنی برای



رسیدن به وحدت باید تعینات وجود و کثرات جهان محسوس را با منجیق توحید و ریاضت نابود کنید؛ و وجود مجازی و موهوم را محو نمایید تا از میان جمع خلایق، کثرت و تمایز و تعدد برخیزد.


معنی ابیات مثنوی از شرح مثنوی آقای کریم زمانی 

و عشق چیزی جز وحدت با همه انسان‌ها نیست و زندگی را در همه دیدن و یکی شدن با همه، نه با یک فرد خاص. زندگی را در همه دیدن و به همه عشق ورزیدن؛ و این منظور جز با تعهد و روی خودمان کار کردن، فضاگشایی و تسلیم و شکر و رضا، عدم قضاوت و مقاومت و غیره به دست نمی‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

با تشکر، افسون 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com